

چون شک بود خاک بسزماله و آهم
 چو گوهرن بود آگاه زیر بارالم
 سرشک بر چشم بشورش افزایست
 هست در دیده ات از کا کا چچان ^{دود}
 هر که از سلسله جنابانی عشق است آگاه
 شب فراق تو مانند کاغذ کلرین
 برنگ نیمی شاخ بریده دل تنگم
 دور نبود شاخ ز زرد و اگر مسو آیشخ
 چه بودی تخلص الله اکبر
 گرمیدشت از جذب محبت آگاه
 تا موج میزند بدلم یا د زلف تو
 بر لبش کرد دگره موج جسم از حیا
 کتاب حسن بتا ز اوراق و ورق میم
 شب که محراب نمازم خم ابروی بود
 اشک را از نظر انداختن ای دید چرا

کو یار قم طال عش از خط غبار است
 خوشا کسی که ز غفلت بخوابد نیست
 خدا امان دهد از کشتی که دریای است
 آری این ریش ترکان تو بی خبری نیست
 فکرت از چرخ خم سبزه و زمار گذشت
 تراوش مژه ایجان تن نزارم سوخت
 که داغ آن گل رعنا بنوبهارم سوخت
 بسکه در و درنگ است میکشید در و در
 اگر تن نبودی حجاب محمد
 شمع را بر سر پروانه چراگر بیان کرد
 اشک مرا بصورت کرد آب میکند
 از فسون قلقل می حل این مشکل کند
 قدرت چو مصرع حبسته انتحالی بود
 آیه النور بتلرار من از روی تو بود
 این جگر گوشه پیرو رده بهلوی تو بود

انبساط عیش و نیافت بی زنگ طلال
شد و لم آینه حسن خدا دادی چند
از دل یا کینه می بارد

دل آینه جلوه یار است بینه
بریر و نیک از تاب خیالم پر درخش
دید تا جلوه روی تو چشم تر خویش
جنبشی امی اثر ناله که در راه عمش
برنجی در تماشای کسی از خویش آزادم
چرا چشم ز هر صورت نیابد معنی خوبی
بخت و جویت ایرو خرامان در چمن بو
خرامان میشود در پرده چشم بریزادی
بل آن نگاه و ابروزد و برد و رفت بیرون
دهد صبح بهار از سبزه زار جوهرش
لب زخم بلال آسا کند کلفت و غشت
ز آهم شد لبش از خنده و آهسته آهسته

موج در هنگام جمعیت پریشان میشود
دارد این شیشه در آغوشش بریزادی چند
سنگ از آینه می بارد

در غنچه افسرده بهار است بینه
چنان کیرم با غوش نگاه گرم خودش
میکد از دهم شب شمع بدر و سرخوش
پای در کل چو سر شکم ز کرا بناری دل
که از آینه ولها کز زده صورت یادم
بهیت حسن بروجه حسن زان و سزاد
جو ز کس چشم بر راهم چه چشم خانه بردم
نوبر دیوار فرکان ای سرشک امشب جانان
جو قوا اول ملاکوزد و برد و رفت بیرون
لب زخم را چون غنچه خندان میتوان کرد
ز ما خنبا که زود در سینه فرکان دراز او
کشاید غنچه را با و صبا آهسته آهسته

سینه صافان به تنگی عیش اند	دارد آئینه جامه ندی
از چشم سخن کسی مذکام	شد بصرع بر بسته دیوان خموش

رباعی

✓

نزدیک

ایران بقیاس هر سقیم افکار	روحان دارد دهند جنت آثار
نشید که بر طبق احادیث آدم	دهند فرود آمد و در ایران مار

ایضا کاه

تخلص علی رضا خان بهادریضیاءالدوله خلف الرشید حسین دوست خان
 بهادریضیاءالدوله عرف چند اصحاب در بزل سخا و جود و عطا مشهور
 زمان و در خلق و مروت و مردمی و همیت افسانه دوران اشعار خود به نظر
 عبدالقادر عزت میگذرانید و نه شکسته نیز بغیض تعلیمش بدستی
 رسانید طبع وقت پسندش غلاق کرد ایستاد تا آنکه نتایج فکرش تعقید
 معنوی انجامید بعد بر می ریاست خویش نزد حیدر علیخان فته بعد
 بخشی کرمی مامور گردید و مدتی در آنجا منزل گزید روزی در نهمه شت
 سواران نشسته بود که از جمع ایشان سپاهی با سوار رو نمود بهادریضیاءالدوله
 نامنظور ساخته گفت که مرکب تو یا بوست سپاهی جواب داد که هر

نواب از مرتبه خود تنزل کرده بخشی کرد و دریا پوشدن اسپت گفتگو به مجرد
اصغای این سخن طبع غیورش بر خود چید و رخت سفر طرف مرسته و از ک
کشید بها و نامی که از پیشوایان آن سرزمین بود با تسمالت او پرداخت
و جاگیری بقدر احتیاجش مقرر ساخت آگاه در انجامدتی گذراندا ما خا تیرود
که در باره استخلاص ملک پدر و دشت همچنان در دل او شکسته ماند آخر
بها بجای یک اجل را بیک خواند و خود را در محفل روحانیان رساند شمع فکرت
در انجمن خیال چنین بر تو صیامید

۵-

از و هر آنچه حاصل سباب کرده ام	قصری بلند بره سیلاب کرده ام
به فساد و دولت شناسد طبع آزادم	چراغم محفل آئینه ام حسن پریرا دم

امین

تخلص شیخ محمد امین اسریشی است نسبت بنا کردی با بیدل علیه الرحمه
میدشت و نثر از نظم خوشتر می نگاشت در سن ۱۱۳۱ هجری کبیر او یکصد و سی و
یک هجری از بندوستان وارد محمد پور گردیده اقامت ورزید و بخدمت
نواب سعادت الله خان بهادر بسید رای دکهنی رام که بدیوانی سرگا
معزی الیه سرفرازی میداشت رسید نواب موصوف نظر بجوهر ذاتی

او از راه کمال قدر و انی در سلک ملازمان خاص بشا هره بیش قرار غسکه
 ساخته بکار دارالانشا مامور فرمود و پایه اعتبارش بمصاحبت خود
 از یک تا هزار افزود امین باری مذکور و فرزندش رای بدیچند ارتباط و
 و اتحاد صافی دارد و اینان را در تالیفات خود بکمال خوبی یاد میکند چنانکه

رای فیاض زمان رای بدیچند که هست	بگرد پیش کفش کف برخ از روی حیا
---------------------------------	--------------------------------

دیوانی مرتب ساخته و به تصنیف نسخ انشا موسوم به گلشن سعادت
 بتالیف مجمع الانشا و غیره پرداخته چنانچه هر دو انشای او مشهور روزگار و
 مقبول گردید است این گوهر آید از درجک کلامش و دعیت صدق کوشش سامعان

ای امین بسکه کند دوست بود چو دست و	کز عصیان کذری عین گناه است اینجا
نجابت هر که چون مهربانیت قرین باشد	اگر بر رخ چاره رفت چشمش بر زمین باشد

لججای

تخلص مولوی میر اسمعیل خان پسر سید شاه میر بیجا پوری یزید ملاح محمد قاسم
 المتخلص بغرشته مولف نور سنامه المعروف بتاریخ فرشته است در طبعه
 چنگل مشیه که بغاصد اسی و شش میل از مدراس واقع گشته بدستان وجود رسید
 و بعد فایز شدن بسن شعور کتب تحصیلیه عربیه و فارسیه از اساتذ

خود بسند رسانید نواب الاجاه جنت آرامگاه بکمال قدردانی او را در سلک
ملازمان خود نسک فرمود و با ستادی نواب عمده الامرا بهادر مقرر نمود
نواب امیر الامرا بهادر هم از خوان تعلیمش مایل ر بوده و او آنحضرت را در کلام
خود بسیار ستوده طالع شهرت بیش از پیش داشت و قدم بجاده قدما میگذاشت
دیوان فارسی و هندی هر دو دارد و قصاید بسیار در مدح امرای نامدار میسازد
چنانکه یک مطلعش در وصف امیر موصوف این است ۵

هر عقده مشکل که بیک مرتبه باشد	از ناخن تدبیر امیر الامرا شد
--------------------------------	------------------------------

در مشویات هفت جوهر در احوال بهرام کور و زبده الافکار در جواب مخزن اسرار
و انور نامه و مودت نامه و قصه راغب و مرغوب تالیف ساخته و شرح گفته
العراقین هم پرداخته هنگامیکه مشومی از زمانه از نظر جنت آرامگاه گذرانید
نواب دریا نوال او را بنقره سنجید شش هزار و هفت صد روپیه که همسنگ او
بود با انضمام چند خلاع با و مرحمت فرمود و در سال یک هزار و یکصد و هشتاد
و نه هجری بخطاب ملک الشعرائی او را سر فرزند نموده پایه اعتبارش در میان
زمره شعرای حضور افزود و آخر الامرا بجدی در سن ۹۳۱ یک هزار و یکصد و نود و ست
هجری ازین دار فانی رخت هستی بر بست و در صحن مسجد جامع میلاپور بر آسوده

برحمت الہی پوست در تو زک والاجابی قصہ عجیبہ منوید و درینجا خود
 طوالت ایجانش ارقام می یابد کہ ابجدی بنا بر کتخدائی خود بقاصدہ چہار
 کردہی از چگونہ متہیرکنہ کرکت پالہ رخت سرور کشید و پس از ادای سوم
 مناکحت شبی کہ عروس را بہ مسکن آورد مجد از آلائش غیر پر داختہ مابین ستر
 کردید چون خواب شیرین رفت از حرکت زنجیر بیدار شد و بہ تعجب برداشت
 بید کہ و کس خفتہ و در بستہ جیرتش دست داد و متفکر بکارہ پلنگ نشست
 در بن اثنا ملاحظہ نمود کہ در بستہ حجرہ از خود دایم شود و کشانیدہ بنظر نمی آید
 تا آنکہ تمامہ متوج دید و تخرید و بست جو آتش کردید ناگاہ ضرب سبیلی آثار
 ضارب بر خسارش رسید و استیلا غشی علاوہ آن حال کردید پس از افاقہ
 خود را بصبح خانہ و در حلقہ مردم منزل وضع بیکانہ یافت و لحاظ کرد کہ جسم خود
 بی اعانت کسی ہمراہ همان تازہ واردان بسوی آسمان تصاعد دارد و سبقت
 بر پرواز پرنندگان میسازد حتی کہ کوه و ہامون از نظر نا پدید و آواز طیور از
 نامسموع گشت و ہر یکی از انہا بدریا انداختن یا بصبح افکندن او تجویزی کرد
 اشیا یکی ضرب سنگی بر سرش چنان زد کہ سیل خون تا زمین رسید و وقوع این
 حالت از جبر اجبہ بنداشتہ دست التجا بجناب کبریا بہ توسل رسول و مرآت^{عالم}

آله و صبحه التجه و الثابروا شته اشك تضرع افشاند و این شعر بخواند

یا حیب الا لله خذ بیدک	ما العجزی سواک مستنک
------------------------	----------------------

بجز خواندنش آوازی مهیب از سوی سطح اعلی برخواست و تقاعد بجانب

آسمان و اذیت جابران فی الجمله تخفیف یافت بار دیگر قرائت ساخت و صد

بیت تا کمتر از سابق و ادرکس فریاد خویش و باعث سراسیمگی پیش از پیش آنها

شناخت بجز و یک دفعه ثالث بر زبان آورد و در پشت همان شور پر زور که

متجاوز از حد تعقل بود و دماغ فلک و مغز عدبر هم خورد اجنه از بس هراس او را

از سمت صعود بسوی مبوط که اششند و از آن چنان فعت بانب زین انداخته

بر زمین لب خندق قلعه کرت پاله بعد نشست که استمرازش از بیم شک و

سرس از هوش تهی گشت چون پس از تخفیف غش و حصول قدری افات و تنگنا

سردی هوا در بدنش پایه احساس برودتی نهاد گشایش چشم لجا ط احوال ضرور

افتاد از بسکه مژگان سوزن دوخته قطره های خون منجمد بودند و نوالنت و انمود

درین اثنا او را رخسار سان برج فغوشید و بالتجای اعانت فغان بر کشید

از ایشان حسن مجذومی شنایش آوازا شناخته دوید و کرد پر و پیش جانفش کرد

بقلعه شتافته گروهی همراه آورد و استخوانهای غرق کشته را به نی در

صورت قالب داده و بتدبیر بستن و پیوند دادن اعضای پشیده دست
 مومیالی کشاده از انجا برداشت و بجانه اشس برده چند که بعد یکسال صحت
 یافت اما وقت نشست و برخاست و ریشه دنت و پا و لگنت زبان و
 رفاقتش نگذشت با وصف عرشه عارضی بتاید قوت اصلی با تیر رقاً
 قائم که تا دوست گروه پیاده میتوان رقت و دستش بکتابت ملازم
 که در شبها روزی چهار پنج ورق میتوان نوشت انتهی مفاد کلامه

معرض گوید که ابجدی در برابر شعرای نامور ابجد خوانی نیست

الف بر زمین می کشم و یک بیت از اشعارش می نگارم انتهی

میگویم که ابجدی استاد وقت خویش بود و از نذر احسن کتب

منتقدین و متاخرین اظهار کمال خود می نمود اکثر مردم این دیار در کتاب او

ابجد روان ساخته چنانچه اسدالدین خان بهادر میر ششی نواب عمده الامرا ^{بهادر}

هم پیش او مدرس پرداخته پس یک بیتش نوشته اینجمله کشیدن غازه نقاد

سخن بر رخ مالید نیست معلم طبعش در دبستان سخن ابجد مضامین بدین آیین تعلیم ^{میکنند}

دستک بدر سیند ز نذ دل ز طپیدن

سبک روحی چو بوی گلن چهار سیرم

شاید که در آید بیت سبکین بدن با

باقدم هرگز نگردد استنار فقا را

هر گجا از نازای سسر و خوامان بکزی
 تو به امشب به بزم یار شکست
 خوش است سوی زخندان او نظر لیکن
 بهر اخذ قابلیت هست استعداد شرط
 تا کرد دل دو پاره بر نیاید آرزو
 برکت شیشه ساعت دلم را باد کس تم
 تا بر قد بلند تو دیوانه کشت دل
 دل را بدم رنغ کره گیر ستبند
 برای رفع کزند حوادث دوران
 آب و تاب کو هر دریاد لان خاموشی است

سر بد نبالت و هم چون سایه بگذارم ترا
 عهد در موسم بهار شکست
 پیای خویش فتادن کجا ره رسوایت
 نیست جای تو تیا در دیده کرد اب شیخ
 دیده ام خویشید در چاک کریان صبح
 که راز هر یکی بر یکدیگر پنهان نمی ماند
 تنخواه ما بعالم بالا نوشته اند
 دیوانه را بخلقه زنجیر بسته اند
 شده است داغ و لم اجدی مرا تعویذ
 آبر و خواهی درینجا چون صد لب بست

احمد

مخلص قاضی احمد المخاطب بعلی احمد خان پسر عبدالوهاب نایب لوطی لو کهرت
 پخته فکر نازک بندر کین خیال او ایونند دارالنور محمد پور عرف ارکات مولد و موطن
 او بود و بهما نجا اکتساب علم از مستعدان عصر نمود چندی در ماهی مندل
 برفاقت قادر حسین خان جاگیر دار نجا اقامت کردید و به مختاری سایر امور خانگی

و مهمات درباری نواب صفدر علیخان بکمال عزت و اعتبار گذرانیدند
 یازدهم محمد پور مراجعت ساخت و در سن یک هزار و یکصد و نود و چهار هجری سفر عالم
 جاودا پرداخت قاضی کلرش در دارالانصاف معنی یا چنین داو سخن سخن می‌شد

مراج نامز کم صفرا فرود از تلخ کامیها	بر بای تریج غنغب و کلقد شنای
دو تاشد فاسم جون ماه نواز بار منی	که یادم کرد آن خورشید سما بعد ایامی
سرپانز گشت بزم دل نمی‌انم	که امین خوش گاه می سوی کلشن دایم غایم

امداد

تخلص میر امداد ولیست از نثر او سادات زیدیه تقدس انجام و مولدش
 خاک پاک بگرام در سن یک هزار و یکصد و نود و چهار هجری کشتن خورد و وارد
 مدرکس گردید و مدت دراز در اینجا سکونت ورزید تا همین اقامت بصحت
 فیض طوبیت مولانا محمد باور آگاه میرسد و اشعار خود را بنظر ایشان میگذرانید
 اکثر اوقات حضرت آگاه او را با طوار پسندیده می‌ستود و بوصف تیزی
 طبع و جودت فکر و بندش حسیت و تلاش درست پیش سخن سخنان محفل خود
 مرتبه اومی فرود هر گاه خیال وطن مالوف در سرش سچید رخت اقامت
 از بنظر برداشته خود را بمنزل مقصود رسانید از آنجا قصیده در مدح نواب

امیرالامرا بهادر بخدمت آگاه و ستاد تا از نظر انزف مدوح گذراند و تجا
 آن خود را کامیاب گرداند معزی لیه بزبان خود آنرا بگفت و موصوف خوان
 و کمال تحسین خوش فکری او بعرض رساند مبلغ نمایان بطریق صد از بندگان
 گرفته بسبیل هندوی بداع صد رار مال دشت و کیسه امیدش ازین عطیه انباش
 طبع و قادتش بدینگونه امداد سخن میکند

نرسد بدامن او چکنم غمبار خود	بچه رود هم تسلیم دل داغدار خود را
نغم مردم و فکر ما کردی کاش میگرد	میجا بودی ایجا نکردی کاش میگرد

امتیاز

تخلص میر محسن است در جمیع اهل کمال اعتبار نمایان دشت و در عبارت نویسی
 قدم بجاده طرز خاص مرزا عبدالقادر رسیدل میکند شت بی ضرورت با از خانه
 خود بیرون نمی نهاد و اکثر مردم این دیار را در کس میداد چنانکه رابق میگوید که خود
 هم در حدانت کس پیش او زانوی ادب ته کرده چیزی از او خوانده ام آخر کار
 در کس بگزار و یکصد و نود و نه هجری اینجهان قانی را پدر و دمنه دو بکلب جاود
 در آسود چهره شاهد کلامش بعاظه رنگینی مضامین بدین آئین استیاز وارد

از عدم رنگین کفن کردید معنی با بیرون	غنچه میدارد و مکرو سینه پیکان ترا
--------------------------------------	-----------------------------------

حسن شوخ آئینه با بر طاق ترکان چیده
گرد راه ما غزالان را سواد دیده شد

ای چمن طبعان نکه را دسته بند کل کنید
تا خراب نار چشم سر مره ساگر بیدایم

انست

تخلص حکیم شرف الدین علیخان پسر مبارز الدین نالطی است تخلص و جویش
چمنستان کرناگت سرکشید و غنچه طبعش بهوای تربیت نخبندان این بوستان
شکفتگی بهر سایند و رفتن طب هم مهارتی میداشت و با اقتضای موزونیت
لمیع بصید غزالان معسنی بهت می کجاست آخر الامر طر امشیا زکده عرف
اهوئی شتافت و در سلک ملازمان نواب شجاع الملک اندک یافت
بعد چندی از خطاب خانی علم افتخار افراخت و بهما نجان شک بر موزه انداخت
در سن یک هزار و دو صد و چهارم جری رخسار هستی از این جهان گذران بر بست و شهر
خاموشان پوست خامه الفت شامه اش با کمر و یان سخن بدین رنگ انست داد

نظاره محو جلوه جانانه میرسم
شیخ و برهمن از حرم و دیر مزده
هرگز بسوی من نگه آشنا نکرد

دیوانه ام ز سیر پرچانه میرسم
ز نار بند سبج صد دانه میرسم
حیرت نصیب ز کس مستانه میرسم

اختراعی

تخلص محمد محترم خان جد بلا واسطه محمد باقر المناطیب به محترم خان حال است
 از امر این درگاه عالمگیری و عمدگان قوم نایب بود و خطاب ^{ان} مقام منصب
 پنجزاری و جایگزین هجرتان اعتبار خود افزوده در ایلیه اقامت نمود آخر
 در سن یک هزار و یکصد و نوزده هجری در جنگ اعظم شاه با بهادر شاه کوس
 رحلت نواخت و بمعرت جان بازان تاخت صاحب کلدستمین ^{حالی} قدر
 مینگاروشاید که زیاده ازین اطلاع ندارد این یک ست از اختراع ^{است}

اختراعی بر سر پیش است نوشت ^{فنت}	با مسجادر نسازد خاطر آزاد ما
---	------------------------------

امیر

تخاص میر محمدی خان سپر فضل الله خان که لوای تصرف در جایگزینی ^{نوشت}
 و با غالب خان خویشی مصابرت میداشت تبری پرکنه است از توابع محمد ^{بود}
 قلعه اوس مشهور بهال و جودش سرکشیده گلشن ایندیار و غنی طبعش ^{شکفتند}
 همسایده این بهار با کمال معنوی و جاہت ظاہری هم میداشت و با کثرت
 شوکت و شان قدم بجاده تواضع میکزشت در آخر عمر قصیده مدحیه ^{انفت} مطلعتر

زهی فروغ جمال نور شک مشعل طوی	ز ساعدت بدیضا در ستین ^{مستور}
-------------------------------	--

بخصور چین خلیج خان بهادر آصف جاہ که ز ایند و بعد آن ^{حضرت}

حرمین شیر یقین ز ابرها الله تعالی شرفا و تعظیما دریافتہ رکبرای آنطرف
 کردید امر طبعش بر پرکنه سخن چنین برات فکر مینویسد

نه طفل نیرمان تنه از فیض صدق کوای	کوای و او بر باکی یوسف چاک دامن
ادب مهریت بر زور نه با عیسی توان گفتن	که در چشم تجر و مشربان جاریت سوزن
بتموای طلب هر نشه لب سر چشمه جوید	من چاه ز نخدانی و خضر و آب حیوانی

الف

تخلص محمد عثمان است در ایلو رسکونت مسموده اکثر طبعش مصروف فکر
 مراشی جناب امام حسین علی جدہ و علیہ الصلوٰۃ والسلام می بود گاه گاه
 غزل طرازی ر مشوی قصیده کوئی هم میدشت و تمث خود بصید غزالان
 بر چشمه میکاشت صیاد طبعش بر اسکار و حشی مضمون چنین دام الفت میچسند

طلسم اعتبارت کن نفس و اربت ایغافل	جواب آدرین دریا امکان چشم و ا
-----------------------------------	-------------------------------

الف

تخلص نورالدین محمد خان بهادر فرزند ابوالمعالی خان بهادر کوپامنوی و
 نواب محمد محفوظ خان بهادر شهامت جنگ است در سن یکہزار و یکصد و
 شصت ہجری در بلده نهر مکر کسوت است پوشید و بعد رسیدن لب شعور

کتب عربیه و فارسیه ضروریه پیش استعدان عصر خود گذر ایند فن سخن
 از خدمت مولانا محمد باقر آگاه آموخت و بغیض صحبتش چه ذخیره فصاحت
 و بلاغت که نیند وخت در او این حال از پیشگاه نواب آگاه جنت آرامگاه
 بخدمت خانسامانی تنجاور مامور بور من بعد از فوجداری نیلور ابواب فتح
 و مہابت بر روی خود کشود پس بیاداش خطای کشتن عامل انجا که نیکتا علم
 نام دہشت بمغز ولی رسید و در قلعه چندگیری محبوس گردید در عالم قید
 در عرض شش ماہ پیش حافظ محمد علی بحفظ قرآن شریف پرداخت و این کمال
 بکار آمدنی را ذریعہ خلاص خود گردانیدہ عرضداشتی متضمن استغفار و تقاضای سیریم
 مبارک گاہ جنت آرامگاہ روانہ ساخت بندگان حضرت اورا بحضور طلبیدہ شدند
 باستان جفتش توجہ نمود و چونکہ مہکام ورودش ناہ صیام بود بخواندن تراویح
 فرمود انور بحضور اقدس ختم ثلثینہ خواند و معروضہ خود بسند حیدر رساند
 آن قدر دان این کمال خوشوقت شدہ باز از فوجداری نیلور باضافہ پناہ
 و وکول اورا سربندی بخشید و در نظر مجتہدان بدربہ کمال اعتبار و افتخار
 رسانید بعد رحلت بندگان عالی در سال ہزار و دو صد و دہ ہجری از جانب
 عمدۃ الامرا بہادر بعزل خدمت مصدرہ بکار نیابت صوبہ داری مستند

عرف ارکات بظاب حشمت جنک مامور و سر فر از کردید و بعد یکسال و
 چند ماه معزول شده به مدراس رسید همین جا بعارضه سل و دق در سن
 هزار و دوسه و دوزده هجری راه آخرت پیو و پائین کنیز شیخ محمد مخدوم
 ساوی قدس سره آسود گویند که انور روزی این رباعی استزاره
 از نقد بقائیکر که عطا کرد ترا: رب الارباب! کردی هفتاد و صرف در راه
 خدا! با صدق و ثواب! از وعده ایزدی که بیک رابعوض داده می
 هفتاد حق نشست بعد از آن لطف و عطا: و هو الوهاب! بحضور حجت
 آرامگاه گذرانید و بجایزه آن دهانش از گوهر کران بها مملو کردید
 مخفی مباد که انور در بعض جادول هم تخلص میکند و مسوده دیوانش قریب یک هزار و
 صد بیت که از دست خود نوشت و در آن هر دو تخلص داخل اند نزد حشمت جنک
 حال و نقل آن درین سرگذر موجود است و آنکه در مسج و وطن ارقام پذیرفته که
 انور در دیوان ثانی خود دل احیار کرد کلمه ثانی از سهو و العلی تحریر یافته و بعض
 تذکره نویسان که به تشطیر در آورده اند: انور و دیوان ضمیم دارد و در اول انور
 و در ثانی دل تخلص میکنید بران سهو ضحامت را مستزاد نموده اند موسی
 کلاش از غایت معراج معنی چنین تجلی می بیند

پسیدنهای دل می آرد از عشرت نوبیدنجا
 ز قیصر دادن سر یافتیم از سر جوانیها
 میرد کفر تو ایمان از دل روشن دلان
 کی شب حرمان دور افتد از صبح امید
 تو در صد پرده و من سوختم از پر تو حسنت
 بکیسودل شکستن دور دار و شعله خسام
 ترا بسینه صد چاک الفت است ای لفظ
 خوشتر از کلبا مک نی آید فعالم یارا
 گفتش کردی قزیر و وصل کیس و شایدا
 طره اش امشب پریشانست ای دل ناله
 کلی ز غنچه سراغ دهان تو بر رسید
 دیت کشکان لب بدرست
 هر که زلف تو دید میگوید
 گریه ام چشم ترا جوشش سرور افزاید
 تیر تو آمد بدل منزل خود جان که نشت

مگر قربان شدن باشد مبارکباد و عباد اینجا
 بچاشد اتفاق شمع و من در سر فشانها
 عکس زلفت میکند زمار و آینه را
 رمزدان فال آن زلف و بنا کوشیم ما
 مگر آینه آتش شد از عکس تو جابین ما
 فونکی طینتان مرغوب میداند شبنم نوا
 بزنگ شانه رسیدیم پیچ و تاب ترا
 کوش کل باز است از بهر نوای عنده لب
 گفت این باور نمی آید که هند و شایدا
 لیلۃ القدر است اظهار تمنا کردنت
 بخدمت گفت که ای نوح الهوس و طم تنگ
 بوسه آرز خون بها چه کم است
 یارب این طالع رسا چه کم است
 سیر در عالم هستی طیب آب خوش
 طاقت مهیا نداشت خانه بهمان گدا

چو گل مزار زبان در دمان بهان دارد
 توبه با کردیم و کفر زلف طراش بجاست
 نیست مضمون ملاححت در بیاض افتاب
 از سر خامه یا قوت دهانت میم است
 صحبت نارستان ناپست سازد مرا
 نماز کعبه روی تو فرض میکشان باشد
 اشک غم پرور من خوشه انکو شود
 دارم ز فیض آرد دل از زنگ حوض پاک
 در دل نه عکس زلف تو آه آفرین اند
 شایم بملک فقر و با فسر نیار نیست
 بهر تعظیم یار ما ز عدم
 غم مذا ریم ز خورشید قیامت نور
 سیاه کردم و دیگر سفید شد کاغذ
 کربیا زلف مسکین تو کردم اشکبار

کسی که غنچه صفت راز دار خاشاک است
 چون سلیمانیکه شد تسبیح و زمارش بجاست
 کردن از دیوان حسن با رضینش سر است
 خال در حلقه زلف از خطر یگان چیم است
 بیناید چهره در مرآت تا هموار کج
 صراحی کی شود بیکار کا بهی است کاهی کج
 کربیا دنکه است چکیدن کیرد
 میقلن روی آینه ما نفس کند
 برقی خشک مغزی گاه آفریده اند
 چون رسم ز فرق کلاه آفرین اند
 سرو قامت کشیده می آید
 بسکه شد سینه ما از غم شیر آباد
 مگر چو دیده من تا امی شد کاغذ
 چون سلیمانی شود بهر اشک من نار دار

بنده اعظم هم درین زمین غزلی طویل الذیل میدارم و درینجا چهار بیتش منسکارم

بار دیگر بوسه خواهیم ز لعل میکا
 کز کند پرواز دل بر رشته آه ارگنا
 میدهد مسک پس از بچ تمام از دست
 از چه معشوقان نمیدارند سوز باطنی
 وصل هم مانع بیابی انور نشود
 هیچ معجزه یار ماتاشا کن
 آئینه همند دل وساحت فرنگ
 یک سرو صد هزار سودایت
 وحشت نکر که چون قدم از کشور عدم
 بد تا میم تمام بهزشت سبجو کل
 نگاه من بلاگردان خسار که شد باز
 چو بیند گیرم بر خیز شادی چمن باله
 با داز مال ام چشمت شود بیدار میترسم
 ز شمع حسن تو که چشم دل شود روشن
 خدیگت نازکش غسزه را تمام مکن

انور

بشکنم زین باوه جان بخش تا جانها
 کاغذ بادی شمارد حیف طفل سادگار
 کل نمیریزد برون زرتا نکرد دل فکار
 چونکه مشهور است اندر شک میباید شد
 لذت این طپش آغوش تو میداند پس
 ز سر مه مشوق سخن کرد چشم جاووش
 باشد حیات دل طپش بشمار دل
 بس ز لطف تا دارم
 برداشتم بدامن صحرا کذاشتم
 بیباک کرد و درند گریبان دریده ام
 سبجبل آب گشت از چشم گریبانیکه من دارم
 ز آب دیده ام سبب را شمشاد بیکه من دارم
 من از بیداری این فتنه با بسیار میترسم
 برنگ مهر زنده نموده بر سحر شام
 بخون خاق مزن دست و قتل عام مکن

اگر ز بوسه من خاطر نور رخ کشد سحر ز من کل و بیل کند بکشتن مشق من آتش هر چه گویم بیگفت میشود	که گفته است ترا فکر انتقام مکن یکی دریدن حبیب و دیگر کشیدن آه خیال محو آن بالای موزون بگذار
---	---

افصح

تخلص حسین علی المحاطب محمود علیخان سپر حاجی محمود علیخان نایب است
 عم حقیقی او حسین محمدخان چودهری بهمدار المہامی سرکار والا جا سرزندگی داشت
 و در پنهان از چندین تعداد شایسته از اساتذہ این دیار حاصل ساخته و پیشتر
 مولانا محمد باقر گاہ بمشوق سخن برداخته بغایت شوخ و شنگ در پیدہ دیان بود
 و نہایت ظرافت آمیز چرب زبان گویند کہ روزی غزلی کہ مطلعش اینست
 کرد در بار مولوی باقر کفش بردار مولوی باقر بجزمت استناد موضوع
 گذر آید و کمال عجز و انکسار خود از معنی آن با منافقت در بار بردار عجز
 رسانید معر ایہ نقطہ انتخاب بر صاد تخلص رقم فرمود و ہمین صدر شعرا و را
 مفتون نمود ہر گاہ در سال یک ہزار و دو صد و دہ ہجری سنہ ریاست بکلو
 نواب عمدة الامرا بہادر رونق یافت خود بواسطت ملک العلماء مولانا
 ابوالعاش عبد العزیز رحمہ اللہ بلامت و اشتافت ریختہ کہ مطلعش اینست

هر ذره بقدر که خورشید بنانا	بهره کام تو تراهی سه، ممتاز زمانه
در تعریف نواب فکر نموده از نظر کذرایند و بسیعی و سفارش مولانای موصوف بصد آن از خطاب افصح الشعرائی سر بلند کردید شعر باخیلی ساده میگوید و در اکثر آن سر تلاکشش ندارد از کلام فصاحت انجام او است	
از قتل دشمنان علی بر مدار دست نیت سروی که لب جوید است دلا از پر تو مهر علی خورشید کردید مخوش آن پر یزاد م جان من عشق من تقصیر دارد	بهر حمایت تو رسد صد هزار دست مخل آسی ز گلستان من است بیک جام ولایتش مرشد همیشه کردید مثل آئینه حیرت ایجاد م محو او کشته حیدر اباد م
اشکار	
تخلص محمد عبدالله المنجا طبیب بقادر زوزان خان بهادر بهرام خلیق سیرقا شیخ محمد تمسنا نیست در حیب آباد پیرایه و جوذ پوشید و در کم سالی همراه با خود درین ملک رسید از اساتذہ عصر استعدا داشته بر روی کار آورد گاه گاه با اقتضای روزی طبع فکر سخن میکرد و بیایورنی طالع شرف ملازمت جناب نواب والاحاه جنت آرامگاه دریافت و در اندک مدت بدهاج	

اعتدال شافت بعنایت خطاب خانی و بهادری کام دل حاصل ساخت
 و با اکثر خدمات ارجمند مثل صدارت و غیره سرسایات برافراخت در عهد
 ریاست نواب عمده الامرا بهادر بحصول جاگیر و خطاب جنگی شرف امتیاز
 هم رسانید و آخر حال از بیعت جناب مولانا ملک العلماء مولوی عبدالعلی قدس سره
 خیرامشرف گردانید در سال یک هزار و دویصد و نوزده هجری در مدارس ^{۱۲۱۹} سمرقند
 پرداخته و حضرت مولانا آگاه قطعه تاریخ وفاتش چنین قلمی ساخته

آه چون بهرام جنگ اندر شتاب	کشته از تن دور شد با روح جفت
سال تاریخ رحمتش اسروش	روح او در روح در یگان شاکفته

حسن استعداد و از افکارش بنامین طور آشکار است

من شیفته جذبه مستانه خویشم	چون آنکه حیران پرچانه خویشم
دل با خنکانرا خراز هر دو جهان نیست	از بسکه شدم محو تو بیکانه خویشم
کی واریم از قید محبت که چون مجنون	خود جلوه لیلایم و دیوانه خویشم
واعظ چه دهمی در کسم اینهمه از وعظ	خاموشی که من کوشش برافسانه خویشم
تالمعه حسش زدم نور فشان است	شمع شب یلدایم و پروانه خویشم

اظفری

تخلص محمد ظهیر الدین میرزا علی بخت کورگانی سپهر محمد ولی نبیره نواب عفت آرا
 بیگم دختر فرزند حضرت اورنگ زیب عالمگیر پادشاه غازیست در سن ۱۲۱۲
 یک هزار و دویست و دوازده هجری از قلعه شاه جهان آباد وارد راسس گردید
 و همین جا توطن گزید نواب عمده الامرا بهادر نواب رحمت مآب کمال تعظیم و
 تکریمش مینمودند و عند الملاقات تاد در الاماره استقبالیست مینمودند هنگام
 جلوس بر سینه خویش می نشاندند و خود مودب بازویش می نشاندند
 زبان ریخته علم استادی می افروشت و در زبان ترکی هم مهارت کلی داشت
 نسبت باینها فکر سخن در فارسی کمتر مینمود اگر چه بر تدریس جمیع کتابین
 قادر بود کتاب لغات ترکی چغتائی و محبوب القلوب و تنکری تازی مشتمل بر
 لغات زبان ترکی و هندی و ساختن نظری و واقعات نظری و رساله
 عرض و قافیه تالیف ساخته و بتدوین اشعار هندی پرداخته در سن ۱۲۳۲ یک هزار
 و دویست و سی و چهار هجری خست از جهان فانی بر ت و بر جا بالش ملک جودا
 مربع شست خسر و طبعش بر قلم و سخن چنین فرمان روائی میکند

این چرا عیست بر دیند ما

شکر دل شدگان هم تبعاً بر خیزد

اظفری نیست داغ سیند ما

گر بعزم سفر آن یار ز جابر خیزد

برقع از ماه رخ خویش میفکن چرخ	نیک دانی که در آن فتنه چهار بر خیزد
شود خورشید چون طالع من از روی تو انبشتم	هلامم که نظر آید ز ابروی تو انبشتم
شمع سام آتشین رخسار و آتش فکند	دو ددل ز دور فلک سرو خرامان کسی
تشنه بود این دل بدید که رخ آن آید بار	غرق گردیده است در چاه زخندان کسی

اسد

تخلص اسد الدین خان بهادر سپهر محمد علاء الدین خطیب سجد میل پور است از
 جمله استعدان مشهوره زمان ولسه نبشش بچند واسطه منتهی است بجواجه عثمان
 بارونی علیه الرحمه و الغفران در سال ۱۱۴۴ هزار و یکصد و هفتاد و هفت هجری قدم
 در شاهراه هستی نهاد و بعد رسیدن بسن تمیز دفتر سبق پیش میرا بجدی کشاد
 در عرصه قلیل از درس علم عربی ضروری و کتب تحفیه فارسی و مشق سخن فارغ
 گردید و بغیض تربیتش بجایی رسید خط سگت بطرز کفایت خانی و درایت
 و تعلیم هم باین دلکش منکاشت و در مضار انشا پروازی علم شهرت افراشت
 نواب عمده الامرا بهادر مقتضای قدر دانی او را بخدمت منشی گری مامور نمود
 و بخطاب خانی بهادری سر فرار نمود و بعد رحلت نواب معالی القاب سبب
 ضعف بدنی خانه نشین گردید و بتعلیم و تدریس شایقان این فن استغفال وزیر ^{گاه}